

زده بودند بمغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و (۱) موافقت و (۲) انقباد لشکر تانار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بگشاد (۳) و تراکه آن حدود روی بدو (۴) نهادند و جماعتی از جنبدیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصم نعمت متوجه مرو گشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیر الملک (۵) چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یک سر دراز گوش ع، گاهی از او پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر نافت و گذر بر قلعه صعلوک کرد امیر شمس الدین علی مورد او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و از آنجا برو آمد بباغ ماهیاباد (۶) بر در دروازه سرماجان (۷) نزول کرد و قوی از سرهنگان مرغزی (۸) که تبع او بودند یک نزد او می رفتند و بوقا (۹) او را در شهر راه نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون فردی چند برو جمع شدند ناگاهی میان روزی فباها را ظهارة پوششها کردند و خود را در شهر افکندند متجنه مرغزی (۱۰) هم در حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد ازو عنو کرد تراکه و جنبدیان شهر هر چند که عدد مرد ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خود را از مرتبه (۱۱) وزارت برتری دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می داشت بزعم آنک والد او حظیه بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف گردانیده بود بوقت تسلیم حامله بودست فی الجمله که آوازه او در خراسان فاش شد او باش روی بدو نهادند و او را در سویدا سودا مستحکم که فلک را بی اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و (۱۲) درین وقت ارباب سرخس شحه تار را قبول کرده بودند و ابل شک و شیخ الاسلام (۱۳) را هنوز هوای تار در سر بفاضی سرخس که خویش او بود

(۱) و فقط در ب، (۲) یعنی از حکومت شهر استعفا نموده بوقا تسلیم کرد،

(۳) یعنی بوقا، (۴) بدو: مجید الملک (فی المواضع)، (۵) ماهیاباد محله بزرگی

است در مشرق مرو بیرون دیوار شهر (پانوت)، (۶) سج: سرماجان، (۷) آ: مرغزی،

(۸) یعنی شمس الدین حارثی شیخ الاسلام مرو، رجوع کنید باو ابل این فصل،

مسازات می فرستاد مجیر الملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی کرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زبان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متعجب شد و گفت بی ارادت بر زبان چنین سخنی رفت و بر عکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زبان آید قال الله تعالی قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ این سخن نیز بگوش مجیر الملک رسید و مصدق نهت او گشت اما مجیر الملک را با او جانبی بودست و اسم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود نمی خواست که بی وضوح بیند که همه عالمیان فرا آن ببینند و کس را حد آنکار و مجال قدح نماند <sup>(۱)</sup> او را تعرض رساند <sup>(۱)</sup> تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجیر الملک <sup>(۲)</sup> برخواند باحضار او کس فرستاد و ازو سؤال <sup>(۳)</sup> اخبار و اعلام و <sup>(۴)</sup> ارسال پیغام را انکار نمود مجیر الملک مکتوب او را که صحیفه متمس بود بدو داد که إقرأ کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط خود <sup>(۵)</sup> افتاد مشوش و پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گردد سرهنگان درو آویختند و آتش بلا بسرو ریختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تا بچهار سوی شهر بر آوردند و نفاق و مکررا هر آینه خائمت وخیم باشد و خداع و غدیرا آخر نه سلیم، و بسبب <sup>f. 35a</sup> ابلی سرخس مجیر الملک لشکر می فرستاد و ارباب سرخس را زحمت می داد، ۲۰ و بهام الملک از حصار یاق <sup>(۶)</sup> منهنم التجا باز نذران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری <sup>(۷)</sup> رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبل شده که آنجا روم و مرو را مسلم کم و از هر خانه هر سال یک جامه کرباس جهت

---

(۱-۱) این جمله را در آج ندارد، ب بخط الحاقی: تعرض او شود، د بخط الحاقی: تعرض رساند، (۲) ب د: مجید الملک (فی کل المواضع)، (۳) می افزاید: نمود، (۴) ج و او را ندارد، (۵) فقط در ب بخط الحاقی، (۶) کذا فی ج، آب د: ناق، رجوع کنید بص ۱۲۰، (۷) د: مغولان جوی، ب: فولان جوی،



خزانه بیرون آم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت <sup>(۱)</sup> مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بشته و حرصی تمام چون بشهرستانه رسید خبر استیلای مجیر الملک یافت باعلام <sup>(۲)</sup> سرهنگی را در مقدمه بفرستاد و بمجیر الملک مکتوبی نوشت مضمون آنک اگر پیشتر ازین از جانین در کار منصب و تفاوتی <sup>(۳)</sup> و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوت لشکر مغول بمداغمت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول با ده هزار حشری متوجه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد <sup>(۴)</sup> را در يك لحظه پست کردند اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدمه فرستادیم تا دست از پای نثار <sup>(۵)</sup> کشیده کنند و خود را در غمار بوار و نور دمار نینکنند مجیر الملک و اکابر و معارف را ازین سبب نوزع خاطر و بشولیدگی ضحیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیر الملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی ایقان و اتقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحدید عدد لشکر واجب دیدند و مصدوقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشند و دو هزار و پانصد سوار از بقیه انتراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متنفر شدند مغولان او را مقید کردند و او را تا بطوس با خود بردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیر الملک تا بسرخس برفتند و قاضی شمس الدین سبب آنک وقت وصول بیه نوین بخدمت استقبال و

(۱) کلا فی آده، ب بخط الحاقی و ج: هفت هزار، (۲) ب ج ده: غلام و،

آ: باعلام و، (۳) ب: نفاقی، ه: نثاری، (۴) کلا فی ج و همین صحیح است و

در باقی نسخ «و نسابور را» دارد و آن بعید از صواب است چه نسابور بعد از مروج شد،

(۵) د: نثار،

ترتیب ترغو<sup>(۱)</sup> تلقی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شک و از چنگر خان پایزه جوین یافته اورا بگرفتند و بدست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بفصاح پدر بگشت، و آوازه لشکر مغول در آن وقت ساکن تر شک بود مجیر الملک<sup>(۲)</sup> و اعیان مرو بتاشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام آنهاک و افراط می نمودند و در تضاعیف آن اختیار الدین ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر تار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو<sup>(۳)</sup> مشغول اند و ازیشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من اند مجیر الملک مقدم اورا مکرم کرد و اختیار الدین بتراکه دیگر متصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول ۱۰ هشتصد مرد برسیدند و بریشان دوانیدند شیخ<sup>(۴)</sup> خان و اغل<sup>(۵)</sup> حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و از پس مغولان دوانیدند و دست بردی نمودند و اکثر ایشانرا هم بر جای انداختند و بعضی را که اسب قوت زیادت داشت بچستند و قوی از تراکه و انراک سلطانی بر عقب برفتند و شست کس را دستگیر کرده و بعدما که گرد محلات و اسواق ل. ۳۵۶ برآوردند بگشتند، و شیخ<sup>(۶)</sup> خان و اغل<sup>(۷)</sup> حاجب بدسجود<sup>(۸)</sup> نزول کردند، و اختیار الدین را تراکه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیر الملک برگشتند و باچندان نشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهانرا چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند از اندیشه شیخون مجیر الملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و تا این گشتند تراکه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر آمدند و رسانتی غارت می کرد و آنچه می دیدند می سزد، و درین وقت چون چنگر خان

(۱) کذا فی ج ۵، آ: ترغو، د: تلفو، ب: ترغو، (۲) ب: دده: مجد الملک (فی کل المواضع)، (۳) ب: نور، (۴) آ: شیخ، (۵) ج: اغول، (۶) آ: شیخ، ب: سع، (۷) ج: اغول، د: علی، (۸) آ: بدسجود، ب: بدشت خرد،



باستخلاص بلاد خراسان تولى<sup>(۱)</sup> را نامزد فرمود<sup>(۲)</sup> با<sup>(۳)</sup> مردان کار و شیران کارزار و از ولایتی<sup>(۴)</sup> که ابل شده بود و<sup>(۵)</sup> بر ممر او<sup>(۶)</sup> افتاده<sup>(۷)</sup> چون ایورد و سرخس و غیر آن حشر بیرون آوردند<sup>(۸)</sup> هفتاد<sup>(۹)</sup> هزار لشکر جمع شد چون بنزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سیل بزرگ چهار صد سوار را بفرستادند و در شب بکنار خیول تراکه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می نمودند از تراکه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بناختن شهر بدروازاها می رفتند مغولان بر ممر ایشان

شی چون شبه روی شسته بغیر • نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

کمین ساختند و دم در کشیدند تراکه یکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج را که می رسیدند مغولان ایشان را در آب بر باد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه نبودند و تراکه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می زدند تا غرقه می شدند و بقایا مهزوم می گشتند و لشکر مغول را معول چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان نفاری<sup>(۱۰)</sup> نتوانست کرد و آنکس که در اجل او<sup>۱۵</sup> تأخیری بود می گریخت و سلاحها می ریخت برین حمله بشب رسانیدند و شست هزار چهار پای بیرون گوسفند که تراکه از دروازاها رانده بودند با آنچه دیگر داشتند که حصر آن در و هم نمی گنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غره محرم سنه ثمان عشره و ستایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولى آن ضرغام مقیم با لشکری چون شب مدلهیم و در بای ملتظم از<sup>۲۰</sup>

(۱) کذا فی ج و همین صحیح است، هائی نسخ: تولى، و آن سهو واضح است چه اجماع مورخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولى خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه تولى؛  
 (۲) آ: نامزد کرد فرمود، ج: نامزد کرد فرمود، ه: نامزد فرموده بود، (۳) آ ج: تا، ب: با، (۴) ج: از ولایتی، ه: ولایتی، (۵) ه: ج: د: وادرا ندارد، (۶) یعنی تولى، (۷) این جمله «و بر ممر او افتاده» در تمام نسخ جز ب بعد از «و غیر آن» مسطور است، (۸) د: آورد، (۹) آ: ج: ه: و هفتاد، (۱۰) ج: نفاری، آ: ب: نفاری،

کثرت فزون از ریگ بیابان ع، هم رزم جوان نام آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدروازه فیروزی<sup>(۱)</sup> آمد و بگرداگرد شهر درگشت و ناسش روز در فصیل و باره و خندق و مناره آن نظاره می کردند و گان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم

چو خرشید تابان ز برج بلند • هی خواست افکند رخشان کند لشکرها جمع گشته بود بدروازه شهرستان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفس خود پیاده شد یکی بر خروشید چون پیل مست • سپر بر سر آورد و بنمود دست

۱. ۳۰۰ و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده اند آن حمل را رد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کند تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت ۱۵ که بیرون رود مجیر الملك<sup>(۲)</sup> جز ایلی و انقیاد بیرون شدی تدبیر بامداد که آفتاب برقع سپاه از روی چوماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستالت و مواعید مستظهر گشت پیش کشهای بسیار با چهار پای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت احوال شهر از او تقصیر فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست دویست کس را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبه آن قوم زلزله الارض زلزلهها و از استخراج مدفونات از نفود و نجملات گفتمی آخر جت الارض انقالها و بعد از آن لشکر دررفت و خواص و عوام را از کرام و لنام بصحرا می راند ۲۴ چهار شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا

(۱) ج: بیروزی، (۲) ب: ده: مجد الملك (فی کل المواضع)،



کردند ای بسا پریوشان را که از کار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران را از برادران جدا می کردند و فرزندان را از کار مادران می ستند و از غضب<sup>(۱)</sup> ابکار<sup>(۲)</sup> پدران و مادران را دل افکار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گرین و بعضی کودکان از دختران و پسران که باسیری برانندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمام مرغزیانرا<sup>(۳)</sup> بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچه مجمل می گویند نفری را از لشکری سیصد چهار صد نفس رسید بود که بکشتند و ارباب سرخس بانقام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین بی خبر و یقین باشد بتقدم می رسانید و در اذلال و ارغام مبالغت می نمود شب را چندان کشته بودند<sup>۱۰</sup> که کوهها پشته<sup>(۴)</sup> و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت،

فَرَضْنَا<sup>(۵)</sup> بِأَرْضِ لَمْ يَدَسْ فِي عِرَاصِهَا . سَوَى خَدْرِ خَوْدِ أَوْ تَرَائِبِ آغِيدِ  
 و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی نراب و مقصوره مسجد را که برسم اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله علیه است آتش در زدند گوئی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس الدین مسعود هروی<sup>۱۰</sup> که وزیر مملکت سلطان نکش بود مسجد جامعی ساخته بود برسم اصحاب امام شافعی رضی الله عنه متعصبان مذهب بسبب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسرو اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبابا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس<sup>(۶)</sup> را بشکنی بگذاشتند و چون لشکر بازگشت از

(۱) هذا هو الظاهر؟، آب: عصب، د: غضب، ح: غصه، (۲) ج: این کار، د: آن کار، (۳) آ: مرغزیانرا، ب: مرغزیانرا، ه: مرغمانرا، (۴) آ: است، - کوهها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب دگرها باشد یعنی گودها و حفرها، (۵) کذا فی ج، آ: فرغنا، ب: فرغنا، د: فرغنا، ه: مرقنا، (۶) آب: برماس،

سوراخها و نقبها هر کس که خلاص یافته بود باز آمد و خلق پنج هزار بار دیگر جمع شد جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند حصه مردم کشتی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هر کس يك دامن غله ببرند تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بجاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نسا بور روان شدند هر کس از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می یافتند می کشتند تا خلقی بسیار درین جمله فروشد و در پی این طایفی که از یمه نوین بازگشته بود برو رسید او نیز بر سر جراحتهای مرهی نهاد و هر کس را که یافتند از ریفه حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند،

۱۰ تَحَنُّنٌ وَاللَّهِ فِي زَمَانٍ غَشُومٍ • لَوْ رَأَيْتَاهُ فِي الْمَنَامِ فَرَعْنَا  
أَصْحَحَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ سَوْءِ حَالٍ • حَقٌّ مِنْ مَاتَ مِنْهُمْ أَنْ يَهَيَّا

و سید عزالدین نسابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست درین حالت باجمعی سیزده شبانروز شمار کشندگان شهر کرد آنچه ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رسانیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمد و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زلفان راندست

ترکیب پیاله که در هم پیوست • بشکستن آن روا نمی دارد مست  
چندین سرو پای نازنین از سردست • از مهر که پیوست و بکین که شکست  
و امیر ضیاء الدین و بارماس<sup>(۱)</sup> هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در  
۲۰ سرخس<sup>(۲)</sup> پسر شمس الدین<sup>(۳)</sup> پهلوان ابو بکر دیوانه فتنه آغاز نهادست امیر  
ضیاء الدین<sup>(۴)</sup> بدفع او با مردی چند چون<sup>(۵)</sup> برفت بارماس اهالی مرو را  
از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده<sup>(۶)</sup>

(۱) ب: بارماس، ه: برماس، (۲-۳) ب: بخت جدید: شمس الدین پسر،

(۴) این سه کلمه را فقط در ب: بختی جدید دارد، (۵) ج: این کلمه را ندارد،

(۶) این چهار کلمه را فقط در ب: بختی جدید دارد،



بظاهر شهر نزول کرد جمعی را که پیمانۀ عمر بر و بخت برکنته بود پنداشند که شهنشرا از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و بهزیمت می رود حالی طبلی فرو کوفتند و باغی شدند در سلخ رمضان سنۀ ثمان عشره و ستمایه و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را با استدعای معارف بشهر فرستاد کس روی نمود و او را نمکینی نکرد بانتهام مبالغ مردم را که بر در شهر بافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذب الدین باسنابادی<sup>(۱)</sup> از آن زمره بود که در صحبت او برقت نا بیچاره، شهنش در آنجا<sup>(۲)</sup> گذشته شد<sup>(۳)</sup> ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاء الدین باز رسید<sup>(۴)</sup> بعلت استعداد و تربیت حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بریشان اینار کرد و پسر بهاء الملک را بر سیل<sup>۱۰</sup> نوا که او پسر منست نزدیک ایشان<sup>(۵)</sup> فرستاد و خود روی نمود و با آن جماعت<sup>(۶)</sup> عصبان کرد و بار دیگر باره و حصار را عارت فرمود و جمعیتی برو گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست و بیکجندی نزدیک خود نگاه داشت چندک از حشم سلطان کشتکین<sup>(۷)</sup> بهلوان با جمعی اتیوه در رسید بمحاصره<sup>۱۰</sup> شهر مشغول شد<sup>(۸)</sup> جمعی از رنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتکین رفتند، ضیاء الدین چون دانست که با تفرق اهل کاری تمسبت نپذیرد با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه<sup>(۹)</sup> روان شد و کشتکین در شهر آمد و خواست نا اساسی نهد و عارت و زراعت فرماید و بند شهر در بندد جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند<sup>۱۰</sup> و او را بر مراجعت با شهر تخریص و ترغیب کردند چون بازگشت و بدر

(۱) کذا فی دة ۱۰ ج ۱ : ناسابادی، ب : ناسانادی، آ : ناسانادی، (۲) این دو کلمه را فقط در ب بخطی جدید دارد، (۳) یعنی وفات کرد، (۴) یعنی از سرخس، (۵) مقصود کدام جماعت است؟ (۶) د : کشتکین (فی جمیع المواضع)، (۷) یعنی کشتکین، (۸) ج : مراغه، ه : این کلمه را ندارد،

شهر نزول کرد يك كس از خدم او بشهر در آمد با یکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشتکین<sup>(۱)</sup> و خصمان رسید جماعتی را بفرستاد تا او را بگیرند و مطالبه مال کرد ضیاء الدین گفت بفاحشات دادهام کشتکین پرسید آنها کدامند گفت مفردانی و معتدانی که امروز در پیش تو صف کشیدهاند چنانکه آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سبت غدیر بر ناصبه خود کشیدند چون دانستند که از ضیاء الدین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فتنای او را بقای ملك پنداشت و بعد از حالت او<sup>(۲)</sup> بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی می کرد و آب نقد بر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده درین غفلت خبر وصول قراچه نوین بسرخص بدو رسید با هزار سوار مفرد بشب<sup>(۳)</sup> بر راه سنگ پشت<sup>(۴)</sup> پشت داد قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت<sup>(۵)</sup> بدو رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نابیان او در مسرو بجمومت مشغول بعد از سه چهار روز سواری دوست که متوجه قفقو<sup>(۶)</sup> نوین بودند بمرور رسیدند يك نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مقوض بود روان شدند و يك نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و باستعمال باعلام جمعیت مرو بمخشب<sup>(۷)</sup> بتزدیک امرای لشکر تریبای<sup>(۸)</sup> و قبار<sup>(۹)</sup> ایلچی فرستادند، و

(۱) ب: کوشکین، (۲) یعنی مرگ او، در این کتاب کلمه «حالت» را مکرر یعنی مرگ و وفات استعمال کرده است، (۳-۲) آ این جمله را ندارد، (۴) ب: بست، (۵) ب: بست، (۶) کذا فی ب، ج: د: قفقو، آ: مفو، ه: فینو، - چنگیز خان قوتوقو نویان (شیکی قوتوقو) را باچند امیر دیگر با سی هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواح را بقدر امکان محتر میکنند و نیز قراول باشند تاخویشن و پسرش تولوی خان بفتح مالک خراسان از سر فراغت مشغول تواند بود (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۰)، (۷) ب: د: بخشب، آ: بخشب، (۸) کذا فی آ، د: ب: نرمای، ج: نرمای، ه: تورنای، (۹) کذا فی آ، د: قبار، ب: قسای، ج: قارا، ه: قبان،



در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصم نعمت غربا از گوشها روی  
 بمرو آورده بودند و شهریان خود را از حب وطن در حب عطن می افکندند  
 و در پنج روز نربای<sup>(۱)</sup> با پنج هزار مرد و هابون سپهسالار که بلقب آق  
 ملك<sup>(۲)</sup> موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدر مرو رسیدند در يك  
 ساعت شهر بستند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست  
 بیست در يك رسن قطاری کردند و در طغار خون می انداخت تا زیادت  
 از صد هزار را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور  
 و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول  
 بازگشتند و آق ملك<sup>(۳)</sup> را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دور بینی کرده  
 باشد و گوشه نشینی بسته و از متفار غراب شمیر جسته با دست آرند  
 آنچه در امکان خدا نا نرسی آمد از نجس بجای آورد چون حیلتی دیگر نماند  
 یکی از نجسب با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلاهی نماز در داد تا باواز  
 او هر کس از سوراخی بیرون می آمد او را می گرفته اند و در مدرسه شهابی  
 سجود می کرد و باخر از بام بشیب می افکند برین جملت بسیار کس دیگر  
 هلاک شدند چهل و يك روز درین اجتهاد بود<sup>(۴)</sup> تا از آنجا باز گشت<sup>(۵)</sup>  
 و در جمله شهر چهار کس بیش نماند بود، چون در مرو و حدود آن  
 هیچ لشکر نماند هر کس که در رساتین مانده بود و در بیابانها رفته روی با  
 مرو نهادند و امیر زاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و عوام  
 برو جمع آمدند، خبر مرو چون بنسا رسید ترکمانی بود از تراکه جمعیتی  
 کرد و بمرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند  
 و<sup>(۶)</sup> در مدت شش ماه امیری بود بجدود مرو الزود و پنج دبه و طالقان  
 می فرستاد تا دزدیک بر بنه مغولان می زدند و چهار پای می آوردند، و در  
 انهای این حالت ترکان از هوس نسا با اکثر مردان روی بدلتجا نهاد<sup>(۷)</sup>

(۱) کذا فی آه، ب: نرمای، ج: نرمای، د: نرمای، (۲) ه: آخ ملك،

(۳) ب: ج: بودند، (۴) ج: گشتند، (۵) ج: او را ندارد، (۶) عبارت

و بمحاصره شهر که نصرت<sup>(۱)</sup> حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یازر<sup>(۲)</sup> بهلوان  
 مغافصه بسر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه<sup>(۳)</sup>  
 برو افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان فراچه نوین قاصد او شد و  
 با يك هزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگر باره بر سوخته نمک  
 نهاد و هر که را یافت بکشت و غله<sup>(۴)</sup> ایشان بخورانید و در عقب او  
 قوتو<sup>(۵)</sup> نوین با صد هزار خلق برسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلیجان  
 غزنوی و افغانیان که بچشمرانک بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن  
 کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش می نهادند و بعضی را بشکنجه دیگر  
 می کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی کرد تا چهل روز برین نمط بگذرانند و  
 بگدشند و در شهر و روستاق صد کس نماند بود و چندان مأکول که آن  
 چند معدود معلول را وافی باشد نماند و با این حادثات دیگر شاه نام  
 شخصی با رندی چند نفیها و سوراخها می جستند و اگر ضعیفی را می یافتند  
 می کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو  
 که از ده<sup>(۶)</sup> سال در آنجا بودند که بیرون ازیشان دیار نبود،

۱۵ لِيَايَ مَرَوِ الشَّاهِجَانَ وَ شَمَلْنَا . جَبِيحَ سَنَّاكَ اللَّهُ صَوَّبَ عِبَادِ  
 سَرَقْنَاكَ مِنْ صَرْفِ الزَّمَانِ وَ رَبِيهِ . وَ عَيْنُ النَّوَى مَكْحُولَةٌ بِرُقَادِ  
 تَبَّةَ صَرْفِ الدَّهْرِ فَاسْتَحْدَثَ النَّوَى . وَ صَبْرُهُمْ شَتَّى بِكُلِّ بِلَادٍ<sup>(۷)</sup>

فدري معتقد است، یعنی ترکان سابق الذکر که از نا برو رفته بود دوباره بسا  
 آمد، و «نا» ایهام دارد بین شهر نا و زنان و مقصود اول است،  
 (۱) کذا فی ج ۲، ب: نصره، آ: نصره، (۲) ج: بارز، ه: بارز، (۳) ه:  
 بیاض در این موضع، (۴) آ: غله، (۵) ب: قنوق، آ: قوتو، جامع  
 التواریخ ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۴: قوتوق، ج: قنوق، ه: قنوق، د: منقو، - رجوع کنید  
 بص ۱۲۰ حاشیه ۶، (۶) ب ج ه: ده دوازده، د: دوازده، (۷) این آیات  
 در معجم البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوم «صبرنا» دارد  
 بجای صبرم و همان صواب است،



ذکر واقعه نیشابور<sup>(۱)</sup>،

اگر زمین را نسبت بفلک توان داد بلاد بثبت نجوم آن گردد و نیشابور  
از میان کواکب زهره زهرای آسمان باشد و اگر مثیل آن بنفس بشری رود  
بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود،

وَمَا ذَا بَصْنَعِ الْمَرْءِ • بِيَعْتَادِ وَ كُوفَانِ  
وَ نِيْسَابُورٍ فِي الْأَرْضِ • كَالْإِنْسَانِ فِي الْإِنْسَانِ<sup>(۲)</sup>

چندان شهر نیشابور که در روی زمین

کر بهشت خود اینست و گرنی خود نیست

سلطان محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و فرع روز اکبر بر صفحات  
احوال او ظاهر و هول و ترس در احوال او پیدا و هر چند از تأثیر  
افلاک بر مرکز خاک اموری<sup>(۳)</sup> حادث می گردد<sup>(۴)</sup> که اگر در خیال جبال يك  
نفس نقش آن تصور گیرد اجزای آن ابد الدهر مزلز و اوصال آن  
مغل گردد،

صَبَّتْ عَلَى مَصَائِبَ لَوْ أَنَّهَا • صَبَّتْ عَلَى الْأَبَامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

و علاوه<sup>(۵)</sup> آن احوال حوادث غیبی و وهی مضاف می گشت از امثال منامات<sup>۱۰</sup>  
و اشباه تناولات تا بکلی عجز و فصور بر وجود او مستولی شد و فوای  
مفکره و مخیله از تدبیر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد سلطان شی در

(۱) آیه جا نیشابور و نساپور با سین مهمله دارد، (۲) من ابیات لای الحسین  
محمد بن عیسی الکرجی من ندماء السلطان محمود الغزنوی ذکرها التعلالی فی ترجمه  
فی تسمه الینیه (نسخه المکتبه الأهلیه بیاریس ورق ۵۷۲) و بعد الینین؛

وَلَا عَمْرَوْ فَتَدَّ أَضْحَمَتْ • لَنَا عَيْنَ خُرَّاسَانِ  
إِذَا مَا دَوَّخَ الْمَرْءُ • يَلَادَا بَعْدَ بُلْدَانِ  
بِرَاهِمَا عِنْدَهَا شَاهَا • وَ بَاقِيهَا كَيْفَ زَانِ

(۳-۲) این دو کلمه را فقط در ب بخط الحاقی دارد، (۴) آج د : و عده،

خواب اشخاص نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالبد جامه سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نوحه می کردند از ایشان پرسید که شما کبستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات برو مکشوف می شد و درین نوبت بزیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گریه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصمان بدان هر دو نفاؤل گردست و بنظاره آن توقف نموده چون گریه خصم غالب گشته و گریه او مפור شد آهی برکشید و برفت،

أَهَاجَكَ وَاللَّيْلُ مِثْلِي أَلْحِرَّانِ • غُرَابٌ يَنْوُحُ عَلَى غُصْنِ بَانٍ  
يَحْنُ يَعِينِكَ أَنْ لَا تَحْتَفَ • دُمُوعُهُمَا وَ هُمَا نَقَطُرَانِ  
فِي نَعْبَاتِ الْغُرَابِ آغْتَرَابٌ • وَ فِي الْبَانِ بَيْنَ بَعِيدِ الْتَدَانِ

و از سبب استیلاي جيوش هموم و غوم شب جوانی او بصباح پری کشید بود و از غلبه چشمه کافور جوشیده و از تف درون و ثوران ماده سودا جرب از اعضای او مانند حباب در غلیان آب بظاهر پوست دمید، پدرم حکایت گفت در اثنای انزهام وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سر پشته برسپیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود نگاه می کرد و از زمانه ۱۵  
تعجب روی بجدت شمس الدین صاحب الدیوان آورد و آهی برکشید و گفت پری و ادبار و گر جمع شد روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت پراکنده پشت بداد این درد را که دُردی کأس روزگارست درمان چه و این عقده را که گبید دوار زده بود گره گشای کو، فی الجمله چون برین ۲۰  
هیأت بکنار نساپور رسید شب دوازدهم صفر سنه سبع عشره و ستمایه در شهر آمد و از غایت ترسی که برو غالب بود دائماً مردم را از لشکر تاناری می ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود نأسف فرا می نمود بظن آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری نواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا تخریص می نمود و می گفت چون کثرت جموع مانع و دافع ۲۵  
لشکر مغول نمی تواند شد و هرآینه چون آن قوم بدین مقام که مشار الیه



از بلاد اینست<sup>(۱)</sup> و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ایفا نکنند و همرا بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذل اسرافتند و در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرق گردند ممکن اکثر مردم و الا بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آذر جلای وطن بسبب حب آن بنیاد جلای روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که میفرماید و هو اصدق الفائلین و اولاً آن کتب الله علیهم آجالاً لعدتهم فی الدنیا و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلك با ایشان سر از گریبان بر کرده و هو اقرب الیکم من حبل الوریذ بتفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر چند نه قوت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان منیع اما هم بارورا مرمت و عمارت واجب می باید داشت خلق بعارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول بر فور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بمحافظت بلخ روان کرد و چون بک منزل برفت خبر رسید که همه و سبتهای از آب گذشتند و بتزدیک رسیدند جلال الدین باز گشت و سلطان سبب آنک تا مردم را دل شکسته

نشود باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت،

رَجَلَ الْأَمِيرُ مُحَمَّدٌ فَتَرَحَّلَتْ . عَنْهَا<sup>(۲)</sup> غَضَارَةٌ هَذِهِ النَّعْمَاءُ

وَ الْأَذْهَرُ ذُو دَوَلٍ نَقَلَ فِي الْوَرَى . أَيَّامُهُنَّ تَقَلَّ الْأَقْيَاءُ

و فخر الملك نظام الدین ابو المعالی کاتب جامی و ضیاء الملك عارض روزنی<sup>(۳)</sup> را با مجیر الملك کافی عمر رخی بگذاشت تا مصالح نیشابور باتفاق ساخته می کنند چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجلس که خادی بود و رکنی رکن از ارکان سلطان و بهاییکی نیشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام

(۱) دة: بلاد است، (۲) ج: عناء، (۳) آ: روزی، د: روزی،

و محافظت نساوری آمد چون سه منزل شهر رسید متوقی شد و خبر  
 واقعه او پنهان داشتند از نرس غلامان او که نباید خزانه و مال او  
 در ریابد مجیر الملک با اسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر  
 آورد غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان محمد روان  
 شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع الأول سنه سبع عشره و ستمایه بود  
 مقدمه به و سبتای نوین طایسی<sup>(۱)</sup> بر در شهر نزدیک رسید و از ایشان  
 چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گله شتر برانندند و خبر غلامان شرف  
 الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت را بر سه  
 فرسنگی شهر بیافتند و در حد یک هزار سوار بودند تمامت ایشان را<sup>(۲)</sup> قتل  
 کردند و از حال سلطان از هر کس که می یافتند بشکجه و سوگند تقص  
 می کردند و ارباب شهر را بایلی خواندند مجیر الملک جواب داد که شهر از  
 قبل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بر عقب سلطان  
 می روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شماراست و من نیز بند باشم و آن  
 روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بسروز لشکر  
 می رسید و علوفه می گرفت و می رفت تا غره ربیع الآخر به نوین بر رسید  
<sup>۱۵</sup> استخراج شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط الناس  
 بدین اسمی بتزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را  
 ترتیب می کرد بخط ایغوری مکتوبی بداد و وصیت کرد تا هر کس را که رسد  
 علوفه دهند و دیوار خراب کنند و به روان شد و بهر موضعی که ابل  
<sup>۲۰</sup> شد بودند بنه گذاشته بودند و شخته مانده، چون بکچندی از مرور لشکرهای  
 مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در عراق غالب شده  
 است<sup>(۳)</sup> بر زبانها شایع گشت<sup>(۴)</sup> شیطان و سواس در دماغهای اناس بیضه  
<sup>۲۲</sup> نهاد بارها شخته طوس که مغولان گذاشته بودند بشادباخ پیغام فرستاد که ایلی

(۱) این کلمه از آج ساقط است، در ص ۱۱۴ گفت که به و سبتای او را بر سیل برك  
 از بلخ بولابات غربی فرستادند، (۲) یعنی غلامان را، (۳) فقط در ب بخطی جدید،



می باید کرد و بسخن پراکنده فرینته نشد از نیشابور جوانهای سمحت می دادند، در اثنای آن سرخیل حشربان طوس سراج الدین لثبی که عقل از او هزار فرسنگ دور بود شحه خویش را بکشتند<sup>(۱)</sup> و سر او بنیشابور فرستادند و ندانستند که بدان يك سر سر خلق عظیم بریدند و شری بزرگرا از خواب برانگیختند چنانکه گویند شرّ آهرّ فا نایب سید بونراب که او را بر سر اوراز<sup>(۲)</sup> طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتانان<sup>(۳)</sup> طوس باسنتوا رفت و قشموور<sup>(۴)</sup> را که با سیصد مرد سوار بر سرچهار پایان گذاشته بودند از حال قتل شحه و نشویش اعلام داد و قشموور<sup>(۴)</sup> با اعلام آن حال نزدیک نوینان کس فرستاد و قشموور<sup>(۴)</sup> از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغانصه<sup>f. 30a</sup> فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و نا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می کرد<sup>(۵)</sup>، و چون نفاجار<sup>(۶)</sup> گورگان که داماد چنگر خان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه نولی برسد در اواسط رمضان بدر نیشابور دوآید و مردمان نیشابور تهوری می نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کتر بیرون می رفتند و جنگ می کردند و چون<sup>۱۰</sup> از جان سپر شده بودند با شیر در کشتی می شدند و با وجود نهنگ از راه تنهک در کشتی می نشستند تا روز سیم<sup>(۷)</sup> از طرف برج فراقوش<sup>(۸)</sup> جنگ

(۱) عبارت قاصر است، یعنی حشربان طوس بعربک سرخیل خود سراج الدین شحه خویش را بکشتند آلیع، - ج د افعال را یعنی بکشتند، فرستادند، ندانستند آلیع ۴۵ را بصیغه مفرد دارد، (۲) کذا فی آ (۳) و ممکن است «سراوران» (۴) نیز خوانده شود، ۵: سروران، ب: سرور، ج: بر سرخیل، د: اصل جاها را ندارد، (۶) کذا فی ج ۵، آ: فنامان، ب: د این کلمه را ندارد، (۴) آ: قشموور، ب: میموور، ج: نمور، د: میمون، ۵: میموور، - قشموور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش یعنی مرغ و نمور یعنی آهن، (۵) یعنی کرد، از خصایص این کتاب است، (۶) کذا فی د ۵، ب: نفاجار، ج: طلاغاچار، آ: تعادار، - گورگان یعنی داماد است، (۷) د: نیم، (۸) آ ب ج د: فراقوش،

سخت می کردند و از باره و دیوار نیز چرخ و نیز دست می ریختند از قضای بد و سبب هلاکت خلقی نیری روان گشت و نعاچار<sup>(۱)</sup> از آن بیجان شد و اهالی شهر خود از کار نعاچار<sup>(۱)</sup> فارغ بودند و او را نمی شناختند لشکر هم در روز بازگشت و ازیشان اسپری دو گرینخته بشهر آمدند و خبر نعاچار<sup>(۲)</sup> دادند اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که

سبعلمن نَبَاهُ بَعْدَ حین خواهد بود، چون لشکر باز گشت و قام مقام او نورکای<sup>(۳)</sup> نوین بود لشکر را دو قسم کرد بخوابتن بجانب سزوار رفت و بعد از سه شبانروز سزوار را بچنگ بگرفت و کشتی عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار آمد بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشمتور<sup>(۴)</sup> بطوس آمدند و بقیه حصارهائی که لشکر قشمتور<sup>(۵)</sup> آنرا مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان<sup>(۶)</sup> و قار<sup>(۷)</sup> مقاومت بسیار نمودند و نهار<sup>(۸)</sup> نجلدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان<sup>(۹)</sup> و سزوار را در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور باغی گیری صریح می کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشان می دادند زنود را می فرستادند تا ایشان را می گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلائی تمام گرفت و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلائق مضطر گشتند چون بهار سنه ثمان عشره روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شد عازم نشابور شد بود و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیهارا فرو گرفتند و بقایای شمیر بدیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانب و اسلحه

(۱) ب: نعاچار، ج: طاغاجار، آ: نعاچار، ب: بقاچار، ج: طاغاجار، آ: نعاچار، (۲) کذا فی آ، د: نورکا، ب: بورکا، ج: بورکای، ه: بورکانین، (۳) آ: قشمتور، ب: ه: میمور، ج: نمور، د: میمون، (۴) آ: قشمتور، ب: میمور، د: میمون، ج: ندارد، (۵) آ: قار، ج: این کلمه را ندارد، (۶) آ: نوقان، (۷) آ: نوقان، (۸) ب: نوقان، ج: موقان، (۹) یعنی عظیم و بی اندازه و بسیار، فارسی است، (۱۰) آ: نوقان،



بشادباخ فرستاد و باز آنک<sup>(۱)</sup> نیشاور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ  
 بار کرده بودند و با خود آورده چنانک خرمنها ریختند و عشر آن سنگها  
 در کار نشد، اهالی نیشاور چون دیدند که کار جدست و این قوم نه  
 آند که دیک بودند باز آنک<sup>(۱)</sup> سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند  
 و سیصد مخبوق و عزاده نصب کرده و از اسلحه و نطف در خور این تعبیه  
 داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت هیچ روی ندیدند جز  
 آنک قاضی مالک رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی<sup>(۲)</sup> را بخدمت توی  
 فرستادند بدرنا<sup>(۳)</sup> بخدمت او رسید اهل نیشاور را امان خواست و ماله  
 قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهار شنبه  
 دوازدهم صفر علی الصباح کأس صبحی جنگ در دادند تا روز آدینه نماز<sup>۱۰</sup>  
 پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را  
 رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتر بانان<sup>(۴)</sup> و برج<sup>f. 306</sup>  
 قراقوش<sup>(۵)</sup> بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو  
 کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند بجنگ  
 مشغول شدند و از دروازه شتر بانان<sup>(۶)</sup> هم لشکر برآمد و آن روز تا شب<sup>۱۵</sup>  
 لشکر بر دیوار می آمد و مردم را از سر دیوار دور می کرد شب شنبه تمامت  
 دیوار و باره شهر بشکر مغول پر شد و روز شنبه را توی بمحکک<sup>(۷)</sup> سه  
 فرسنگی رسیده بود لشکرها از دروازه در آمدند و بقتل و تهب مشغول  
 شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و مجیر الملک را  
 طلب می داشت<sup>(۸)</sup> تا او را از نقب بر آوردند و سبب آنک تا زودتر او را<sup>۲۰</sup>  
 از ریفه حیات برکنند سخنهاى سخت می گفت تا او را بخواری بکشند و

(۱) یعنی با آنکه، استعمال باز آنکه بجای با آنکه در این کتاب مطرد است،

(۲) ب: المعی آ: المعینی، د: المعینی، (۳) ب: بدربای، ب: چون، ج: بدررفت

تا، د: که، (۴) ب: شتر بانان، آ: شتر بانان، (۵) آ: قراقوش،

(۶) ب: شتر بانان، آ: شتر بانان، (۷) تصحیح این کلمه ممکن نشد، - متن مطابق

آ است، ب: محکک، ج: محکک، د: محکک، ب: محکک، د: ندارد، (۸) یعنی لشکر مغول،

نمات خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصعرا رانندند و بکینه نفاجار<sup>(۱)</sup> فرمان شد بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سنگ و گربه آن را بقصاص زنه نگذارند و دختر چنگر خان که خانون نفاجار<sup>(۲)</sup> بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود نمات را بکشند مگر چهار صد<sup>(۳)</sup> نفر را که با اسم پیشوری بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون نولی عزم<sup>(۴)</sup> هراه مصمم گردانید امیری را با چهار<sup>(۵)</sup> نازیک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، ذباب و ذئاب را از صدور صدور جشن ساختند، عقاب بر عقاب از لحوم غید عید کردند، نور سوز از نخور حور تریب دادند،

مَاتَتْ لِنَقْدِ الظَّاعِينِ دِيَارَهُمْ . فَكَانَهُمْ كَانُوا أَهَا أَرْوَاحًا

اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که با کیوان از راه نرفع برابری<sup>۱۰</sup> نمود چون خاک بزاری<sup>(۱)</sup> نواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صوفی بقاع قاعاً صنفصفا گشت،

بَلَى اسْتَعْبَدْتَهُ الْحَادِثَاتُ فَأَضْبَحَتْ . خَوَائِشِعَ تَعْنَادُ السُّجُودِ رَبَّاهُ

وَعَهْلِي بِهِ كَالْمَدْلِ الرُّطْبِ عُودُهُ . بَيْبَسَا<sup>(۲)</sup> وَكَالِيسِكِ السَّيْقِي نَرَاهُ<sup>۱۱</sup>

(۱) ج: طاناچار، د: نغارجار، آ: نغارجار، ج: طاغاجار، آ: نغارجار،

(۲) کذا فی ب د ه، آج: چهار، (۳) آج می افزایند: قصد، (۴) ه: چهار صد،

(۵) د: براری، (۶) حال من عوده، - د: سنیاء،